

در امور ملکه مداخلت نطلبید و لهذا سیاست چاره‌ساز و وجود گرفتارکن
 در اقوام تجار چونکه در قبول بهر خاص و عام کثاده میگرد و در میان
 آمد و رفت به مالک مختلفه فضایل ترقی می یابند و شاد و ازادی در
 تمدن سیرت کرده و وجود سیاست بهوری یا محدودی لازم
 می آید چنانچه از تواریخ مملکت یونان و شام و کابریج و غیره بوضوح
 پیوسته - قوم انگلشیه تا پنزدهم صدی بی ستم تحت سیاست
 امدانی مانده لاکن چون تجارت ترقی یافت و علوم و صنایع فاضله
 که هنوز بهادر بیان محدود و بودند افشایست مطابعت شخصی
 به جو غلامان گوارا نگردید از ۱۴۳۰ تا ۱۵۰۰ هجری قمری میان سلطان
 و پنیات عوام در باب حقوق باهمی تنازع ماند و انجام کار آنچنین بود
 شاه ولیم ثالث را بر تخت نشاند سیاست جمید که موجود است
 قایم کرد - پس لامحال واضح که چون قوم در علوم و فنون ترقی
 حاصل میکنند وجود سیاست محدودی و بعد محدودی و بعد از آن

جمهوری بظهور می آید لکن در سیاست مهوری ممکن که سلطان
 بتدریج و بجهد افواج کثیر فراسم کرده و تقویت حاصل سازد و سیاست
 را از مهوری بشخص غیر مهوری مبدل سازد پس این سیاست را
 ثبات کمتر است در جمهوری اظهار علم سیاست و نشاء آزادی
 و حب الوطنی از همیشه ترمی باشد و قوم تحت این سیاست براد^ج
 کمال میرسد مگر چونکه در این سیاست کسی استحقاقاً بطور سر کرده
 نمی باشد لهذا اکثر تو نگران اقتدار شاهی جوئیده فساد پر با
 میازند تا وقتیکه در تمدن نشاء آزادی در تورسمن میماند و نظر افراد
 تمدن بر افاده عام میباشد اساس سیاست متخلل نمی پذیرد مگر
 طور آن عالم چنانست که چون قومی بر اوج ترقی میرسد هواے
 تسخیر ممالک دیگر و امن گیر میشود و تقریباً در ان بر ممالک فتوح
 لازم می آید و انقوم خود را بر اوج کمال دیده رو بعشرت جسمانی
 آورد و ضعف پذیر میشود و انجام کار کسی از صوبه داران موفق یافته

بر آن تمدن تسلط میکنند و بنای سیاست غیر محدودی نمی
 کرد و آن سیاست رعایا را در امور ملکی مداخلت نمی باشد پس ^{بظهور}
 از کار سیاست بفرگشته تکامل میورزند و آنچه که نشانی از آزادی
 و حب الوطنی باقی مانده باشد بر رزنازه قلیل مفقود میگردد و
 و بتدریج ضعف کلی بر تمدن تاری گردیده قوسه قوسی تر برود
 تسلط میکنند چنانچه در دوم سیاست جمهوری از پنجم صد سال
 قبل سدهء تازنازه قیصر اعظم قائم ماند و درین اثنا چند افراد
 قصد بر آن تمدن کردند لکن کامیاب نشدند و چون در او
 صدی قبل سدهء سوم بر اوج کمال رسید و صیت و بدبختی
 و در اکناف عالم مستنبر گردید تمدن روم بجزرت نهاد و بتدریج
 چنان ضعیف شده که چون قیصر حمده آور گردید بجز کیشو کسه
 تاب مقابله نیابد و رومینوز نشاء جمهوری قدری باقی بود و بعد
 بروشن کشیش و چند افراد دیگر جوین قیصر را بعضی هلاکت

اندک است لکن از تمدن اصول سیاست جمهوری مفقود یافته
گستر قیصر بر تخت نشست پس انجام کار سیاست شخصی
قائم گردید و در پنجم صدمی بعد کسینج اقوام وحشی از شمال حمل آور
شده سلطنت روم را تار و بالا کردند و این اقوام وحشی که پیشتر
عقاب مقابل افواج رومیان نداشتند در سال ۳۹۲ میلادی تسلط
کردند - ازین واضح که بنا بر ترقی فضایل بهترین سیاست
جمهوری است لکن از تنازعات اندرونی نیز نسبت و همین ترقی
که ابتدا نتیجه جمهوری است آخراً بتوسط عیاشی از بھر بقای
سیاست مضر می باشد - سیاست غیر متحد و وی نتیجه ضعف
تمدن است و از مطالعه تواریخ واضح که چون آفتاب با قبال
قوی بر نصف النهار کمال رسیده بجانب مغرب افول و زوال
میکند بتدریج این سیاست ظهور مینماید لکن این سیاست
از فواید عالی نیست اول اینکه چون در این اقوام دیگر تشخیر

کند مکن نیست که در اینجا اصول جمهوری اجرا کرده شود پس تقویم
 در ممالک مفتوح لذت حاکمی چشیده بر تو نگز نظر بر حکومت ^{اجرت} خواهد
 و با هم نا اتفاقی جاگیر شده طریقۀ فنا خواهد کشاد و اگر بر سر
 همه سلطانی باشد سلطنت است حکام پذیرد - دوم در سیاست
 جمهوری بنا بر اجرای آئین و قوانین است رضای صد با افراد
 گرفتنی لازم می افتد که از انبیا عت شامل رو میدید بر عکس
 این در شخصی و فعلاً اجراش ممکن لهذا اگر سلطان خواهد
 در سیاست شخصی غیر محدودی تنظیم مملکت و اجرای
 آئین نیک زودتر متصور - مگر باید دانست که بر نهان نقیاب
 اگر جانشین او ظالم باشد ممکن که یک قلم تر وید قوانین
 نیک کند آنچه در جمهوری امکان ندارد پس بهترین سیاست
 شخصی محدودی است زیرا که در اصول شخصی و جمهوری
 هر دو موجود است لکن چونکه وجود این نوع سیاست نادر

از مہ یا چار صد سال شدہ امتحان کامل حاصل نکر ویدہ ہست
 بہترین مثال سیاست مہر و وی سیاست انگلشیہ ہست کہ شاہ
 اقتدار جنگ فیصلج حاصل ہست لاکن خزانہ عامرہ و ریشلط انجمن
 عوام و جنگ بدون دینار ممکن نہ باشد۔ سلطان اقتدار بہ طور
 انجمن نو دار و لاکن اجسہ اگر دن قانونے نو نتواند یعنی در صورتیکہ
 احتیاج تر وید یا ترمیم قانونے قدیم یا اجرائی انجمن جدید افتد
 اولاً تخریکیش در انجمن عوام لازم می آید و اگر اکثرین از حضار پسند
 نمایند تجویز ہذا بنا بر منظور ی انجمن خاص یعنی امر فرستادہ ^{میشود}
 و از انجا بنا بر دستخط شاہی ارسال میگردد و بدانکہ انجمن خاں
 و سلطان را اقتدار تر وید حاصل ہست لاکن تغیرے در آن
 تجویز بلا استرضای انجمن عوام ناجائز۔ ملک اقتدار عفو دارد
 لاکن بدون فتوای ہمسران (حناکدہ و اصول و وار و ہم گذشتہ)
 کسی اور عرض عتاب آوردن نتواند۔ فواید کہ ازین مہر و

حاصل احتیاج اظهار ندارند زیرا که از بشر در هر حال ارتکاب
 ردیایل غیر ممکن شمردن بعید از تعقل است - مخفی میاد که تقای
 و استقامت سلطنت موقوف باشد بر معذرت پس بلوک را
 باید که بنا بر استظهار خود بنا و افاده انام بر اقتداری که از و در
 کدامی حال (مثلاً در غضب و غیره) امکان جور باشد صدی نمایند
 که از طریق انصاف و اتصاف تجاوز روند چنانچه آورده اند
 که شاهی غلام راسته رقعہ داد که چون مر الغضب بینی رقعہ
 اول باین مضمون که تو بشر ضعیف الینا و استی پیش نما
 اگر از این بهوشش نایم از مضمون رقعہ دوم که حیات پخیزه
 است یاد دانی اگر این هم اعتدال نورزم رقعہ سوم پیش کن
 که از آه و زاری مظلومان تبرس و انوشته کن که خدای دادگرا
 بر سر تست - اغلب که از ملاحظه رقععات مذکوره سلطان
 از خواب فرگوش بیدار شود و رتبه امرای ذی اقتدار بر کنای

میردی کجا وقع و شمن کتم به مرزیم ز صد گونه از به است به و
 ابکن خسر پینه نه تنها مرا است به ملک را باید که باند های است گفتار
 و وزیرانی نیکو شمار مجالست کنند و در اصحاب نو شاد و ارباب
 مواسات و مدارا اجتناب نمایند قول مولانا معنوی است فبرو
 صحبت صالح تر اصلاح کند و صحبت طالح تر اطلال کند به
 بزرگے می فرماید که

योग्यकार्यवत्प्रतिष्ठाकर्मनीत्येच्छया

वसेस्वामिसन्निहृषवंतन्नाशोनत्वकार्यतः

اگر ملک و فعلی مذموم اقدام نماید و ندیکه برای خوشنود و نیکو
 این فعل را حسن خواند و در پی اش ترغیب و پاداش خواهی بویید پس
 بلکه آن مذموم را بدخواه دولت باید شمرد زیرا که از مواضع است و
 مصالح است مزج سلطان را دلگیر کردن ازان به که از سوزن
 لغیرت و نضایح دروغ آقا را در معرض تلف آوردن فقط

شرق سوم مشتبه حضرت جبر

مخفی مباد سلطانے کچھ روادار و اصحاب کمال راست
 نخواهد داشت که او خود از او صاف جمید محروم بر فضیلت دیگران
 حقد و حسد بر او و کم افعال محموده طعن بر او صاف مذموم خود
 جو چنین رویاتی قبح است که نه صرف رعایا یا اتباع و خسته حال
 گرداند بلکه ملک نیز در ورطه بلا اندازد که چون او متبع کذب و غما
 باشد بر دیگران نیز گمان بد برده از آنها و ایما و راندیشہ ماند
 و بخوف جان از بتی نوع علیحدگی اختیار کرده و خطرات و مساو
 و ورطات ہوا ہم گذارد و قیدی و اسیر سپا بیان ہر خطہ گرد
 تا ہم خدشہ از ہمیشہ نرود حتی کہ بوقت خواب نیز موجب بکدری
 آسایش او گردد اگر شوری خفیف ہم شنود و تنش زلزلہ افتد کہ
 مبادا عدوی مانبا شدہ انسان از فرزند توقع بہبودی دارد
 لاکن ظالم فرزند خود را مہلک جان پندارد و اگر کسی گمان بد بر

اور اور معرض ہلاکت آوردن بقای خود انگار و و ازین غافل
 کہ نے رحمی موجب فنا است - یا اینہم ہوشیاری و بدگمانی
 لاک ظالم انجام کار از تیغ مظلومی شہرت مہمات بچشد - پس
 صد حیف کہ کہیے بچور و جفا گر امید کہ موجد چشمن قباحتها است
 شبے چون در خواب رفتم بزور گے با تجلی کہ از چہرہ اش انوار
 مغفرت عیان بودند در چشم سر کشیدہ پر وہ ظلمت از رو
 من برداشت چہ می بینم کہ عفریتے خبیث صورت بر بالا تخت
 نشسته است و کثرت و مان کج خود ماران سیاہ و گردش
 میگردند و شعلہ نار از زو ہش می بر آید و دیوان زشت و
 گردش حلقہ بستہ یعنی - بدگمانی با ہزار چشم لاکن کور بجا
 راست - غضب با تیغ برینہ بدست چپ - فکر چشمن بچشمن
 انتقام نشدہ خون - حرص کہ گوشت خود می خورد - مایوی
 کہ شکار خود میشود - ہوا و ملک گیری کہ بر سر انسان مثل و با

لاک انجواب کتاب
 بہ نسبت کہ در حد
 سلطان ظالم زور
 بچو انتقام غضب
 در حق مایوی و جفا
 و کج رفتن با برسانی
 و غیبت ز قوی با بستہ
 و اہل مضامین و بند
 باز قرار میباشند
 لاک کتاب بر آنکہ
 سد است و مان
 بچو بد لاکن کج
 از ان شبانہ ندارد
 لاک تیغ کاہی پشند
 غضب بستہ این
 انسان در چشمن
 بچشمن بچشمن
 قدر نشدہ خون
 گوشت خود بچور
 و غیرہ کج کتاب بر آنکہ
 و اظہار زور و لاک
 ۱۶۸

نازل گردد - بناوت خفیه که از خونریزی خود نفعی نیابد
 حقد و حسد که بچو مار بر آرزو برست - تا پارسانے که در جهنم
 کشاید - بگر که در میان نیک بد تمیز نتوان کرد - عیش جسمانی
 که دشمن عقل و جانست - بهالت سیاه پرو و سنگدل که پرو
 شیطان است - این همه صوابتاسے عجیب و غریب گرفت
 در صاحبست او حاضر بودند - از مشاهده این کیفیت تخریبانند
 و چون بخود آدم آینه بزرگ دستم گرفته بچو برده فرمود این
 مہوشان بر بردگی می دیدیان اندک از ظن مہایون خلا
 رار فایست و مالک یازیب زینت بخشند - آنکہ کلبہ بد
 رست و شاخ لیو و چپ دار و دیوی ز رعیت است -
 و دیگر یک نظر بقطب نما و دست برسگان گماشته دیوی بجای
 داد که سنجیده و در خوفن بخر است و دافش بچو آفتاب
 بر از نور دی علم - و آنکہ ضمیرش اندرون بدن مثل شمشیر

لعل صبح و بی کافک
 ایند نیست که از غم
 یکیک باشد کافک
 است و کافک
 دیوتا است ۱۱

بجسی

شفاف و نقش دل بر لب دارد و بی صدق و صفا - و او که
 چیزی نفیس از قسم سوزن و غره بدست گرفته و بی نفع
 و دیگر یک آب خون از چشمش بگشاید جاری و بی سود -
 و آنکه چون لغت شود ^{سه} روح را قهرت و دل را اجرت
 بخشد و پیر جانب که نظر اندازد سر سبزی و تازی که رونما
 و بی آزادی است - آنحضرت ناپاک که بر تخت دیدی این
 نازنینان گلبند ترا سپید کرده و در این مجلس بلا انداخته است
 چون محبوبان گل اندام را در اینجالت و دیدم چشم تر شدم و سر
 که این بزرگ کشیده بود و شوئیده انملک و انجلس و اندر پای
 بسین تن از پیش من غایب شدند تخریب شده بیدار گردیدم و
 پنداشتیم که آنحضرت بر طینت سلطان ظالم بود -

شوق چهارم شتاب حضرت جنگ و فواید

در خبری که است رعایای انداز نا خوش شده شاه اید و منشن

کتاب تشریح
 که صادق بر کرد و در
 و در بر لب آرد و
 خلافت آنکه در دل با
 نگویید که کتاب
 بر تخت که در جانش
 آزادی باشد علوم
 و فضائل تشریح است
 و بیست اجرات و
 نیت دل حاصل با
 کتاب تشریح
 که در عهد شاه ظالم
 فضائل تشریح
 نیاید که کن و بر بلا
 اندر پند شده تا
 ۱۱

بدر کرد و بزرگان آن ملک جلسہ عام تشریب و اوہ فرمود کہ ستہ
 سوال پیریم نکس کہ حسب منشا زماوسن جوابد بدہر جمع اتانم متفق
 بر آئند کہ اورا شاہ خود گردانند سوا کے ہمین بود کہ از و و ملو
 کسر افوق بر دیگر سے باید و او۔ آنرا کہ بوقت جنگ لشکر خود
 توان شکست الا احسن انتظام ملکی جبرہ نہا شتہ باشد۔ یا دیگر
 کہ عدا فضایل جنگی نپوشیدہ باشد الا بوقت صلح احوال عایا را
 مقرون بر فاضلیت گرداند و از ترقی علوم و صنایع ملک را
 زینت بخشد۔ اکثر از حضار متفق بر آن شدند کہ سلطانیکہ تا
 جنگ نیار و اعدا تعرض نمودہ اورا و رعایا را شاہ سازند پس
 از و چہ سود۔ لاکن تیلیمیکس کہ فوکی و فہیم تر بود و بیاسخ و آمد
 کہ تخت شاہی اورا سز و کہ فن جنگ آوردنی و انتظام ملکی
 با بہر دو مسیر باشند تا ہم ملکہ بدر کہ اگر خود نتواند از حدس
 و ادراک تمیز جوہر فضیلت دیگران کردہ بوقت جنگ بدر

افسران که تجرید حروب داشته باشند بر اعدا استیلا یا بد از او
 بهتر که بجز فضیلت جنگ آفری جوهری دیگر ندارد و مخفی نیست
 که شاه لشکر شکن برگز از بواسع ملک گیری متحمل نباشد و بنا بر
 شهرت جمعیت عوام و امنیت اقوام در رسم بر رسم کند و فتنه جنگ
 بر پاسازد که از حضرت بیشتر باشد اول جنگ محتاج است
 بدینار پس هویدا که از افزونی محصولات و غیره اقوام قریبین
 مقرر در بافلاس گردند - دوم اکثران از هر دو فریق میدان
 جنگ ضایع شوند و انجام کار فریق طغریاب هم از نشه تلفرت
 چنان منتهی اعتمادی بعمل آرد که از قوت بعضی گماید سوم
 از تواریخ واضح که چون جنگ تا عرصه دراز باقی ماند نظام ملکی
 تحمل پذیرد - چهارم در آن ممالک که شعله جنگ بالا گیرد زمین
 علوم و صنایع بسوزد و لحاظ این و قوانین نماند پنجم بافراوش
 وجود پیشه که در صلح قابل سزا باشند بوقت جنگ احتیاج جزا

افتند - چنانچه شهبزادگان یونان قریب سته هزار سال گذشته با
 اتفاق کرده بعد جنگ ده سال ریاست ترووی راتنه و بالا
 لروند لکن چون مراجعت نمودند ولایت خود را بجهان خستگی
 و ثیابی یافتند - همچنان سته یا چهار سال نشده باشند که پرشیا
 بر فرانس اسپینلا یافته لیکن بحالت فراسیسیان چنان خستگی
 نپویسته که باهل پرشیا لاحق گردید اگر این جنگ بنا بر چند سال
 ناید باقی ماندی هر دو ممالک ویران شدی - شاهی که
 و ایما در جنگ مشغول ماند و از فواید صلح و تنظیم و قضیت نداد
 از نصرت ثمره نتواند برداشت و او مثل کشتکاری است
 که بر کشتهای دیگران بجز تصرف کند و چونکه از فن زراعت
 بهره ندارد بیج باز نیاید - در میان شاه جنگ روم و آ
 زنگ میافزید نیست بجز اینکه از این بجهت افراد زیاده
 و از ان چند اقوام را - این اموال افراد اغارت کنند و آن

استحقاق اقوام را پامال گرداند و زمین از خون نوع خود
لاالہ گون سازد۔ برعکس آن بادشاہ صالح پسند مثل ابرہار
سایہ رحمت بر سر عالمیان گستراند و برگزیدہ مقتوحی یا تباہی
اقوام ہمہ سایہ اقدام نہناید کہ بعید از عقل و انصاف است
کہ نوع خود را سلف حرمت ساخته و معرض تلف آرد۔ بقاع
سباع بر غذای حیوان موقوف است لکن اینان نیز از
افتراہ نوع خود بیبریزند جای فسوس کہ انسان کہ شرف
المخلوقات شمرده میشود از سباع ہم خس تر گردد۔ بدانکہ
سلطانرا کہ از جوہر حلیم و معدلت متخلی باشد احتیاج جنگ
زنبہار نہ افتد زیرا کہ اقوام ہمہ سایہ از و تر یاسنے نہ تصوریدہ
و بردیانت و است روی او اعتماد کردہ اورا عزیز
خواہند داشت و بالفرض اگر کسی تعرض نماید اقوام دیگر
مقتضی بر آن نگردیدہ کہ ہمسا پی عادل و سست کردار بدیل

حارص و جنگ پیشه مبدل گرد و مدد و معاون او خواهند شد -
 و قتی که از ملک حارص و جنگ آ و در ترسیده ملوک دیگر بالاتفاق
 در دفعش کوشند سلطان حلیم و عادل را محافط استحقاق خود
 پنداشته در تنازعات با همی ثالث گردانند و تعظیم و تکریم او را
 دارند که از حصول نصرت او که ترس است - علاوه برین چنین حکم
 از حد جنگ بیابک بوده در رفاهیت خلافت کوشد در راه
 را از روابیل باز داشته با کتاب فضایل و از و یاد و رعایت
 و صناعت و تجارت ترغیب و بد که از این برکت رعایای
 آن ملک مساوگی و جفاکشی اختیار کرده و از عیش جسمانی یا
 نه اعتدالی و دیگر نفع پذیر نشده آزادی را عزیز داشته
 بر گزار طاعت شای ملک دیگر گواخواه بد کرد و بنا بر حفظ
 آزادی و سلطان خود از جان و مال زحمار و سیر نخواهد داشت
 این رعایا در فن جنگ تجارت نموده باشد تا پراخت جفا ^{کشی}

و بهت و ناست قدسی و جرات مغلوب نخواهد گردید و اگر ملک
 این نظام جنگ بذات خود نتواند ممکن که همسره داران لایق ^{برده} بجای
 از امداد آگهی و جانبازی افسان در عا یا تلفر پاب گردد -
 پس در بادی النظر پیدا که حاکم مدبر و رعایا پرور را بران حاکم
 فوق است که محض جنگ آور باشد - فقط

شرق پنجم ششم فرض سلطان اول جنگ

از فقرات بالا مراد این است که بلا ضرورت تا امکان جنگ

برگز اقدام نه نماید لکن وقتیکه از و گفیر نسا شد در انصوحا

نباید که انطها بر ولی نماید که از بهت عساکر او بشکن و عهد

جرات پابندیل آن باید که مثل شعر غزیده پیش قدسی فریوش

شاکر مخالف را بهت بکنند و بعدا که خود بهت بخشند

و غیرانه سرودن این به که نام بدرون - بدانکه دلیری است و تر

است و دره تفریط این است و در ج افراط تورالشب نسبت

که آید هر دو افرات و نغزید. بنا بر این بود که چرات و شایع است که
 در چ تو سطر و قضیات است شش نهد. اگر ملک به نهور روار
 لجام اختار از دست قوای دیگره زود قوت غیبی است بلا مانع
 از خود رفته نتواند که با پاک و اندیش تمام به نفاذ احکام لایق
 قوت را منتظم و ارجیل بعد محفوظ وارد حرکات و سکنات دشمن
 نگاه داشته اگر موقع فرصت بنید از دشمنه بردارد و حکمت غیبی
 غنیمت را در بند چیل بتلا سازد. کار سلطان زمان است که
 بدینج و سنان در صف پای دشمن حمل کنان شود و مل انگور
 قایم داشته و در ثابت قدمی قدمی پیش نهاد و نظیر حرکت
 فریقین دارد. راز با به مخالف است که کرده در معاد
 اس ندانم نماید. سلاح حاکم قوای در که است و کار جهان
 پانگه بیان. به سپرد در میان اقوام شایسته و خوشی تفرقه
 همین است که بیان از براسه قوت بدنی مشهور باشند و آنان

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

از بجز قوای اولی و فضیلت عقلی چسبانی هویدا است۔
 بوقت جنگ نباید که نسبت شکرکایا افسران حیدرآباد و بد
 و اگر نسبت کسی از ایشان شہتی افتد با شفاق و ملائمت ہمیش
 تفحص کنند اغلب کہ آتش برقع گرد و درند آئینده احتیاط ^{دارند}
 و پیش از باب خوشامد کلمہ بد نسبت کسی بزبان نیارو کہ او شائ
 موقع یافتہ در میان او و لشکریان تخم حقد و حسد کارند انجیکہ
 سرشت آنهاست۔ بوقت جنگ از آنها کہ بجز جہر و تہمت ^{است}
 دارند صلاح طلبد و چون ظفر یا بد اطہار نماید کہ از جانبازی
 لشکریان و ہر باب تدبیر سے افسران بودہ تاکہ ہمگی شاد شدہ
 آئیندہ ہم در پیووی او کوشش بلینج بعل آرنند بزرگان فرمودہ اند

यथाप्रभु कृताम्मानात्सुहृतेभुविमान

वाः नतथा बहुमिद्रविशेरपिभूपतेः

گویشکریان بامید سیم و زر چنان جانبازی نکنند کہ براسے نفع

حاکمیکه با دینها مراعات پدیری روا دارد و تعظیم و تکریم او نهادن حقیقه

گرداند - دوم فرض سلطان بوقت صلح

زمنها زنباید که حاکم مدنی اوقات خود در جزئیات صرف نماید
 اظهار لیاقت ندر است که بکار بالذات اقدام نماید که اشخاص
 آن خارج از اسکان است و توقع آن جور محض - طلب الكل
 فوت الكل میباشد باید که نظر بر کلیات گماشته جزئیات
 بدیگران سپرد - سلطان بمنزله روح است که همگی اعضا
 و قواسم جسمانی در تحت او مقهور مانده در کاریکه او تعیین
 فرماید اقدام نمایند - پس انب که طبایع و لیاقت افراد
 تمیز کرده آنهارا بجهت باسے جلیل تقرر فرموده این احکام
 مسقط الراس حکومت خود را بدین نظر بکار وائی او نهادن
 از جور و تعدی منع نماید و بجانب بیبودی خلافت ترغیب دهد
 و در معاملات سنگین حسب احتیاج اصلاح فرماید اگر برانها

برگز اعتبارنا کرده در جزئیات دخل نماید از تقریری شان
 چه سود و منفید بر آن قوت بشری محدود است اگر در جزئیات
 ضایع گردد و از کلیات تغافل خواهد ماند و از چنین کسین هیچ
 کار سے عظیم شایان ملوک بعمل نیاید - بدانکه ملک نه نیست
 که کا . انوار کثیر بخش نماید . مانند بل آنکه بهجات عظیم بعمل آرد
 را و بدست خود کار سے نیز کار را در این کار با عی و عده بود
 حسن گیرد . ز عیش و نیوی و تکامل بدنی . به تناسب نموده صحیح و
 مساوی و خوش و مشورت گذارد تا هر کار یک آغاز نماید عویا
 و او آخر ملحوظا گردانیده و بر داخل و مخارج غور کامل فرمود
 چنان سازد که از دگای احتمال زیان نماند و برگز نباید که
 بناسه می بر رضا و قدر نهد - بعضی اعتراض کنند که اگر کار
 مکنی بعین در آن سپرد و شیوه عجیب که او نها بگذشت و غیاش
 آیند و تخلص رونماید - بدانکه اگر سلطان از اصول سیاست

واقف نباشد و تینز ارباب رذایل و فضایل گردن نتواند
 بیشک احتمال نذکور گردد. لکن سلطان با فرستادن تینز
 فضیلت کند و نظر بر کارروائی با تختان دارد و در معاملات
 سنگین ز بهار و غایت خواهد یافت و در ریاستیکه تنظیم کلیات
 احسن باشد عذری در معاملات خفیف چه ^ا لوقه ندارد
 و بتدریج خود بخود مندرج گردد.

شرق ششم ششمار و ابط و ضوابط باقی از ارم

چنانکه افراد بنی نوع را احتیاج است بمعاونت یکدیگر از
 رانیز در بعض حالات اتفاق باهمی لازم می آید پس آنسب که
 بر سخی ازان در نیچل یاد کنیم.

اول باید دانست که حرمت و عزت از آزادی است و
 هر قوم را استحقاق حفظ آن حاصل است اگر قومی بر دیگر

تعرض نماید و بلا وجه کامل هواسه شجر آملک با و و مسکله نرد و

اقوام همسایه را باید که طریقه عدالت پیش و همیشه ممد و معاون
 قوم مظلوم شوند و اتفاق کرده بتدارک ملک و قوم جور همیشه
 اقدام نمایند مبادا که او بخواد در خواب خرگوش باشد و این
 یکو بعد دیگرے بر جمیع اقوام تسلط گیرد۔

دوم چنانچه بالا گذشت در بعض حال لازم می افتد که بنا بر مدارک
 قومی حریص اقوام دیگر متفق شوند لکن زینهار نباید که آنقوم را
 تشخیر کرده در حیطة تصرف خود با آرند۔ بعید از تعقل است
 که او بنا که براسے حفظ جوهر آزادی اتفاق کرده باشند خود
 متکلب همان رویت شوند علاوه بر آن چون این اقوام نظیر
 تسخیر ممالک گمازند یا همگی را اعتماد دیگرے نماند و شرک
 و حسد است تعالیٰ باید۔ و مزید بر این آنقوم از غلامے عار کرد
 و آزادی مد نظر داشته و موقع فرصت یافته علم بغاوت خواہ
 از انوشت و خدای فرج که جوهر آزادی را عزیز و ارم و ممد آنقوم

گردیده مخالفان را در معرض تلف خواهد آورد - پس طریقه
 بعین و عنوانی گزین نیست که اگر قوس از حد عدالت تجاوز
 در زواجر و اقوام همسایه متفق گردیده بشخیر کنند و شاهی دیگر را از
 هماتقوم که بجله فضایل در دست کرداری مزین باشد بر آن تخت
 نشانند و باین نوع طوق احسان در گردون انقوم بیندازند
 اغلب تا آئینده انقوم پادشاه با همسایگان این انصاف و
 انترصاف معنی دارند -

سوم اگر ملوک برای جلب نفع پیمان شکنی روا دارند بگریز
 یک سلطان بنظر دیگرے اعتبار نه پذیرد و دانهها در خوف
 یکدیگر مبتلا مانند و لیل و نهار در ورطات هوچس گزارند
 مصلحت رعایا و جمعیت بر ایاز نهار صورت نه بیند و از خوف
 عذر و ضعف پیمان نتوانند که چند ملوک اتفاق کرده عالم را
 از بند شاهی حریص و مملکت گیر خلاصی دهند - اعتبار مثل شیش

پیدا شد که چون یکبار شکست خورد پس مناسب است که موقوف

قول و پیمان خود بارانکا بداند و کذب و دروغا بر نگردد بکار بر نبرد که

که بجای کار عالم بر صدق و صفای باشد

چهارم اگر در میان اقوام شایع عدو و یا دوستی دیگر بود بد

اندخال دی و بد نوع ممکن است بجز با شایسته - اکنون جای خود است

که اگر در خاکل مقصد شایعات بر زور بازو گذشتند آید

قرین عقل خواهد بود هرگز نه همیشه انقیاس چه مناسب که موقوف

از راه عدالت و خراف و در زنده جبر و جنگ بکار برند و است

علاق بر هم سازند - چه اگر فردی اموال دیگر را بجز به تصرف

خود آرد و نادوست است و اگر یکی خودی دیگری را ببرد

یعنی صواب - زبهار نه - منحنی سباده که مقصد حکم عدالت مفید

مطلب غیر عقین تواند شد و در هر حال صادقان هم می باشد

لاکن بنا بر جمعیت عام و افاده انام حکم و فیصاح است نافه

و دشمنان از آن بد که هر کس بجز و جبرگرایید به همچنان دروغا
 با هم اقوام باید که ملوک نیکو کردار و درست روئالت قرار
 یابند و فیر یقین با لاتفاق فیصله اینها قبول فرمایند و حتی الو
 از جنگ و جبر احتساب نمایند حکما فرموده اند مشنوی به نند
 سبک دست بردن به شیخ به دندان برو پشت دست
 در بیخ به سری کن تحمل مانند حتی به حراش بود تاج فرمانبری

شرق بضم مشتمل بر اقوام

بدانکه جهت ضرورت معاملات بسیم و زر که حافظ عدالت
 و ناموس صغیر است احتیاج است که بنا بر عزت و نفاست
 و آزانت جوهر و متانت ترکیب اند که از و با بسیار چنان
 متعارف است کند و بدین جهت احتیاج به نقل اقوات از مسکن
 مسکن نباشد لکن مخفی مباد که صلاح و فلاح رعایا و شر
 و ثول برابانه از زر و جوا هر است که اگر قلت اقوات گردد

اغذیه که بقای انسان از دست بلا اعانت تجار از سیم و زر
 میسر نگردد و اگر در مسکن زر و جواهر بکثرت برآید و بذریع
 تجارت انتقالش بملا و بعیده تمهیل نیاید بجهایش به منزل
 گر آید حتی که منزلت جوهر زایل گردد و دیده موجب افلاس اصحاب
 سیم و زر باشد از اینجاست که ارباب کیاست اصول
 مکاسب سینه چیز قرار داده اند زراعت و ضاعت و تجارت
 چنانچه حضرت سعدی می فرمایند بیست که خالی شود کبسته
 سیم و زر به نگر و دغنی کبسته پیشه ور به

اول زراعت

مزارع نان مزارع حکمت گفته اند که زرع سه حرف است ^{دو حرف} _{و سه حرف}
 اول وی زر است و حرف آخر که بیرون باشد آن نیز نام ^{است}
 فرو و دو حرف زرع زر است و یکی که میانند به همان
 زر است پس اینجا زر است بر سر زر به و از اعتقاد کبسته ^ن

و هفتانیت چنان فهم شده که کبریت احمر شارت بعمل زرعت
 است کما قبل فرو بستن گوگرد و احمر عرضا بیج کردست
 روی بر خاک سیاه آور که یکسری کیمیا است پس ملک را باید
 که بار خراج بر اصحاب شرارت و ارباب کابل افکند و امانت
 اویشان رود و او بر آنها که ترقی حرف و صناعات و از وی
 زراعت کوشند محصولات گران تحصیل نکند و تکریم نه طلبه بیغرا
 و بیشایقین زراعت حقوق خاص عطا فرماید تا که آن رعایا و غیر
 همسایگان رو با ملک آورده از بهر جلب نفع و اکتساب
 تکریم و استیصال حقوق نو بتزاید زراعت کوشند و در ارتکا
 رذایل تحقیق خود دیده رو بعضا میل آرنده مملکت چنین ملک
 از افراد نیکو افعال و خجسته خصال محمود گردد و بزرع و صناعت
 زینت یابد و قوم تجارت
 شایه پرسید که برای ترقی تجارت بکدام چیز احتیاجست تا آنکه

کہ سیکے از اہل شام بود جواب داد۔ باہل ضایع نفع کثیر برسان
 کہ اہل ذکا راغب بضاعاً گردیدہ آنرا بدرجہ کمال رسانند
 و تکریم منجمان و مہندسان و جہازیان کما حقہ کن کہ یہودی شجاعت
 از اینہا است۔ یہ جہازے کہ چند سال مہرودہ در خدمت
 جہازی تو بودہ باشند وظیفہ کافی مقرر کن کہ بقیہ عمر در آسائش
 گذار و کسبکہ غرق شدہ ہلاک گرد و خبر آل و عیال او بگیر
 تاکہ دیگران نفع و تکریم در این یافتہ باکتساب فن جہازی گویند
 کہ از و تجارت خود و بخود ترقی یابد شجار عالم را در ملک خود ہن
 و با فزون طلبی دل آنہا را خوش نگر و ان کہ سوداگر بر اس نفع
 اموال از ہما کن ہما کن نقل میکنند اگر شغفتش بہ تصرف خودار
 برگز بار و پگر و ہمالک تونہ نہند۔ اساس این تجارت بر
 جو رمنہ سزا کے کامل باہل کذب عذروہ۔ قول حضرت سعید
 فرو ہرانکہ کہ پروز و رحمت کنی بہ بیازوی خود کاروان

میزنی چو اکنون ترقی قوم مای پستی اگر عشرت و کاپلی در این
 تمدن راه یابد و حسد و نا اتفاقی بر پا گردد و تو نگران در کفایت
 و مشقت تحقیق منزلت پندارند و تکریم اهل صنایع نکرده آید و
 حرف و ضاعات مفقود گردد و عهد و پیمان به تجار غیر ملک نشما
 ندیشته شود - همین قوم نامدار بضع و تنزل گراید - در محاکم
 چین و جاپان قبل از صد و ششاد شمار چهار و قافل و سهم هر فرد
 و جای سکونت و تعداد و قیمت اسوا و میعاد قیام و منزلت
 شخص میکنند و اقوام خاص را در بلاد مخصوص اجازت ورود
 میدهند - اینهمه بدگمانی سدر راه تجارت است اگر نظام
 ملک بخوبی باشد از تجار غیر ملک چه پاک - جوهریان و ارباب
 معانی و صرافان گوهر سخندان را وی اند که در مملکت کار تهیج
 بر غلکه که تجار از آن ملک بد گیرند سپردند چنان خرابی است
 تخمیل کرده بودند که راه اخراج غل مسدود گردید و مراد و کفایت

جمہور بہمان بود کہ ہمگی پیداوار غلہ در آن ملک مانده موجب ارزا
 و در قحط سالی بقیہ از آن باعث بقا سے حیات انسانی گردد
 لاکن انتوقع نہ برآمد زیرا کہ چون اخراج غلہ نماںد رعایا بیجا نب
 کم توجہی گردانید و در پیداوار آنقدر تنزل بظہور آمدہ کہ از
 اصراف سالانہ چیزے باقی نماند و چون خشک سالی پیش آید
 اقوات وستیاب نگروید و انغذیہ انسان صورت نسبت اگر
 طریقہ اخراج کشاوہ مانندی پیداوار از اصراف زاید گروید
 کہ در اسال قحط موجب بقا سے نفوس شدی۔ از این جا ثابت
 کہ از افزودی محصول چہا قباحتہا پیش آید بعضے اعراض ہی کنند
 کہ اگر خراج کم کردہ آید تزیاد دخل سرکار بچہ نوع صورت پذیر
 لاکن بظرف غور بظہور می پیوند کہ از گرانہی محصول احتمال است تنزل
 و صنایع و تجارت کہ از وکی محاصل متخیل و بکس آن اگر از
 محصول آمد و رفت ہشیا و تجارت تلمہ چند شود و منفعت بر منت

سوم صناعت

بدانکه صناعت بر سه نوع است - شریف - و متوسط - و خسیس
 شریف آنکه تعلق بقوت نفسانی داشته باشد - و معظم آن باز سه نوع
 است اول آنکه تعلق بجهت عقل دارد چون وزارت و دم بادب
 و فضل علاء گیرد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
 و مساحت سوم متعلق بشجاعت گردد چون سوار و ضبط شعور و دفع اعدا
 متوسط آنکه تعلق بقوائی جسمانی دارد و آن بر دو قسم انقسام
 یافته یکے ضروری چون زراعت و عمارت که انسان محتاج
 بانهاست و در دیگری و این گری که بنا بر زراعت و خنجر
 احتیاج اینها افتد - دیگر آنکه غیر ضروری باشد چون زرگری
 و نقاشی که محض برائے زیب و زینت احتیاج آنهاست -
 خسیس باز بر سه قسم است اول اشقیاکه بنا فی مصالحت نما

مرسوم. همچون احکام و قیادت و تشریح و دوم سفنها که دنیا فی
 قضیه. - نفسانی باشد چون مطرانی و سخنگی و مقرر می. ملک
 باید که عوام را از صناعات اشقیاء و سفنها ا. درود ا. پانت
 صنایع این نوع روا گرداند که اگر خود سلطان راجع باینها باشد
 دیگر آنرا چه عار ماند. سوم احکام مقتضی بتصرف طبع باشد چون
 و باغی و کثرتی و غیره. - بمانند احکام طبع را نیز و عقل روانی
 نسبت لهذا صنف آخر یعنی صنایع خاصه عند العقول قیومیه باشد
 باید و هست که هیچ زینت و دیدنیانیکو ترا از روزی مخراج
 نیست پس هر کس که موسوم بصناعت باشد باید که در آن تفهیم
 و کمال طلبد و کمال در صنایع حاصل نگردد تا وقتیکه از جوهر تفهیم
 بهره نیابد و اتفاق برود و منط باشد بیک مفرد و دیگر نام -
 مفرد آن باشد که چند افراد بر آن حصول بکرها اتفاق کنند
 چونکه در ولایت انگلشیه بنا بر ساختن پلین که قسمی از سوزن است

تیر باد کس متفق شود و از آن برینت بود چهل و شصت هزار سوز
تیر شدند اگر یک کس تنها اقام نماید محال باشد که یک
تیر تمام سوزد - روایتی است که اگر نرسد گشت فرزند و شست
مرد که رابطه نیزم آوردند حکم داد که آنرا بشکنند او نه هر چند
زور آزمائی کرده اند - قاعدتاً شدت که به از بسته بیرون کرد
و همگی را یک یک سوزد نکستند - آن نیز گوی و صیبت کرد و کالین
رابطه رابطه با همی نخواهند داشت هر گنا عداستتلا نخواهند یافت
ورنه تنها کرده با سانی در معرض بلالت خواهند انداخت شد
این نوع سدا بالا کن اهل فراست را اشارت کافیست حضرت
ناصح فریاد بیت ربیع سلون هو مسخر و من گریه و تقاضا
خلق تابع هو سکه جور رابطه همزاد است - اتفاق تمام است
که افراد پذیرد بار شکاب و کلساس - تابع مختلفه مدد و معاون
نیکر شوند بطایر احتیاج اعاشه بر نه - حسیه پیش شود لکن

پنج صنعت نیست که محتاج صنعتی دیگر نباشد مثلاً شراع
 یا معونت کلبه ساز و رکاب و براسے اوزار خود محتاج است
 یا آهن گرو از بھیر سرد کاکین و اکتھ احتیاج معارف و بھاک
 جمیع صنایع موقوف باشد بر زراعت۔ پس در باوی النظر
 عیان کہ انسانرا از استعداد یکدیگر گنہر نیست و وحشیان کہ
 استعانت یکدیگر میکنند ظاہر کہ چہ خستہ حال مانند و بر سباع فضیلت
 ندارند۔ پروردگار ترقی فضائل و تحصیل کمال موقوف بر اعانت
 باہمی کردہ تاکہ بنی نوع بنا بر رفع احتیاج یکدیگر اجتماع نمایند
 و حظایظ انس و الفنت چشند اگر کسی تہیہ جملہ ضروریات یک
 بلکہ ہم بندہ خود کردہ اند مخفی نیست کہ احتیاج چہا ایناں مختلفہ
 اند و بہر حسب احتیاج اور سانیدن چقدر محال کردہ
 حقیقت آنست کہ نظم و نسق اینما ملہ از حیطہ قوتشن بیرون
 آفرین بیرونش و بندیش آن ذوالجلال کہ عالم را چنان استظاسے

داده که هر کس براسے نفع خود احتیاج دیگرے رفع نیماز و وسائے
 معیشت و مصالح سایر بلا وقت از خود مهیا میثو و جمیع نیقیاس
 ترقی علوم و کسند نیز محتاجست بصنایع دیگر مثلاً برای بقا
 علوم و کسند احتیاجست بکتاب و بنا بر کتب ضرورت افتد
 بکاغذ و قلم و ادوات و چاپ و صنایع صد ها که براسے کسند
 و چاپ و غیره در کار است احتیاج اظهار ندارد و همچنان بنعم
 بلا ادا و دوبرین و غیره مشاهد حرکات و سکونات کواکب تواند
 و تعداد صناعات که قبل از ساخت دوبرین و تکامل باشند
 از حیطه شمار بیرون است - برعکس این بنا بر دریافت و شناخت
 اصول صنایع محتاج است بعلوم چنانچه بدون امداد بخوم و کسند
 هیچ چیز فی باذکار و رف حیات و در شرطه بجه خواهد اندخت
 و اهل فننگ که فی زمانه و صنایع فوق سید از بد جوتن همین است
 که اساس اصول بر صنایع علم نخواهد اندخت چنانچه ایجاد و بقا

ریل و تار برقی و فونو گراف و دیگر صنایع بدیدہ بالامدا و علوم
 طبیعی و ریاضی پرگز صورت نسبتے ہیں نامحال احتیاج اتفاق تام
 ثابت گردید۔ چون تا اتفاقی در قدس نے سیرت کندی اٹکان ملک
 از عروج اقبال و شرف اجلال رو کھنڈیفن و بال و بیوطر وال وار
 چنانچہ تا اتفاقی میان راجگان و ملی و قنوج موجب تباہی بنود
 گردید و در تواریخ مذکور کہ چون قومی یا اتوام پر یہ قوم پیر
 کردے این قوم پر تیر حکمت علی میان اعدا طرز تا اتفاقی
 انداختے۔ تا اتوام مخالف ضعف پذیر شدہ و در
 تہ طرز میان آمد و آورده تہ تہ سے اثر اپن ترنگ برودگان
 نیز فروری رفتہ پر صید کہ این بیوہ بیست مدد اعدا و کہ بہوت
 انفرنگی تبسم کردہ فرمود اگر این سرود بہوت تہ تا اتفاقی
 و بند بنود سے باہر گز قالبتا ہمیم۔ لاکوں ایشس ملک و قوم
 طبعی است و گمان بہر بندین انو تیرا ہر شند و دست تہ تا

موجب این از اسباب منزل ما گردیده مگر اینهم معلول است و سبب
 حقیقی دیگر - اگر کسی از من پرسد که بهترین ولایت چیست بفرم
 تقاضا میکند **سمرقند** و اگر فرود کس بر روی زمین است *
 همین است و همین است و همین است * برادر سے دو شتم رهنوی الی حدیث
 که از جان عزیز عزیز تر بود لکن بسند را از و هم عزیز ترے انگلا
 چنانچه فرموده است **نظم حسب الوطن از تخت سلیمان خوشتر *
 قمار وطن از سبیل و ریجان خوشتر * یوسف که بمصر پادشا
 میکرد * میگفت که ایرون کنعان خوشتر -**

لمعجب ششم

مشتمل بر قواعد تعلیم و تنظیم حال و عدالت و نظم عساکر

شرق اول

مخفی میباد که همه معاملات دنیوی مثل کار سپاست محتاج است
 بدینار و دخل آن هر دو نوع باشد یکے محاصل زراعت و دیگر محاصل

تجارت پس ترقی اینها بر سلطان لازم آمد و بدانکه از جور تمدن
 به تنزل گراید و اساس عدلت استقامت نپذیرد تا وقتیکه
 مشیران کار از کذب و دغا تمغلی و بجهر خرد و مصلحتی نباشند فرود
 طوسی می فرماید قسطم توانا بود هر که دانا بود و ز دانش ملی
 پیر ز نابود و خرد افست هر باران بود و خرد زیور زلفدار
 بود و خرد بر سنا و خرد و لکشای و خرد دستا نیز و هر
 دوسرا که از و شادمانی زد و مردستیت و از ویت
 فزونی زد ویت کمیت و و مخفی نیست که خرد کویست
 سنبه بجا که اگر در بحر علوم و اسند عوطه نخورد هرگز دستنیاست
 نگر و دهر که ازین محروم باشد نتواند که سیاه حق و باطل
 در عایا و مضرت و منفعت بر ایا تمیز کند و بعضی آنک
 محمودی عهده بر سفارش انحصاری یابد و از وی پسند
 قیاحتها پیش می آیند اول از سفارش تمیز لیاقت مجال و هم

دوم چون اکتساب عهده بلا وقت ممکن باشد امیر و نجیب از تکمیل و
 تحصیل علوم چهلوی کوشند سوم ملازم سفارشی اکثر متکلب جرایم
 رشوت و غیره شود و با ین خیال که سفارش کنند رها گنایند نیز
 می تواند چهارم شخصی که سفارشی قوی وارد دیگران آگهی بر خرد
 او داشته باشند لکن اظهار کردن نتوانند یا خوفت که نه معلوم سفا^{سفا}
 کنند و می اقتدار است چه بلا با بر شرعیسان آرد و بچشم چون
 سفارشی تقریر نیاید موجب دشمنی گردد و بالعکس اگر شخصاً
 تقریر بر امتحان بود جائے شکوه چه ماند - پس قبل تقریر التماس که
 امتحان لیاقت لازم باشد بدانکه محض علمیت حروف تہجی اکتفا
 کند بل کما لے باید در علوم و سنی مختلفه که از روشنی ضمیر حاصل
 گردد - سلطنت چین از هزار سال قایم است که همساله دیگر
 چنین استقامت نپذیرفته یکے از سبب آن استقامت این است
 که در اولایت احدی نیست که از حروف تہجی هم جاہل باشد و

ماموری جمیع از کارکن تا وزیر و موقوف بر امتحان است نه بر سفارش
 و تو نگری و امتحانات اولی چنان سخت تر اند که بجز اہل ہنرمندی و ذکا
 عمدہ برالی نتوانند چون این طریقہ را باب فرنگ را پسندادند و در
 ممالک خود با مسلمانان داشتند و منفعتی که از وی یافتند جمیعاً از
 فہمگیان طلبہ است۔ پس لامحالہ احتیاج تعلیم واضح لاکن بر
 قاعدت است کہ معلمان علوم و اسلحہ مختلفہ پیدا کنند لهذا اگر سلطان
 فیصد بکروید از دخل ملک و تعلیم رعایا یا خرج نماید بارے گران
 نیست کہ تحصیل نشود و منفعت از آن پیشتر باشد۔ بدانکہ احتیاج
 تعلیم نہ صرف مردان بلکہ نیز زنان را باشد اول اگر مادر ذوی علم و شعور
 باشد طفلک از سن صغر شوق فہم پیداکرد و در تہذیب
 ماورد زمین بچہ ہم تخیلات باطلہ جاگیر شوند و ذمہ چون
 باشد در بیان وی و شوہر بجائے کلمات جہالت است
 رو بہ و ہر کار از مصلحت و شہرت باہمی بقوت و نہایت چو نہ

سوم زنان بر اینترادراک وقوت آخذہ حاصل است از و نشاء
 خالق ذوالجلال مستهو و پس چرا آنها از فضایل علوم و دستگیر بهتر
 خدا بشیر است محروم مانند و ذایقہ عقلی و حقا و حافی بچشند -
 در سبب به بلا محتر اهل کتبند که تعلیم زنان از رواج ملک ممنوع است
 چه نیالست باطل که از عدم وقوف زبان بلکه جا گرفته - از
 مطالعہ کتب شنسکت واضح میشود که بزمانہ سلف تعلیم زنان
 بود و اکثر از آنها در کمال و فضائل فوق برده اند چنانچه لیلاد
 که همچو شوبیش در علم ریاضی کما سله در شست و تیشل - آترفی که از
 بالمیک رشی تحصیل میدهم کرده - اهل یاز و چه گست رشی -
 کوشی - در و پدی - و مند و و ری - همه صاحب کمال بوده اند
 مزید بر آن بالفرض قاعده بند همانست که زنان فضیلت
 عقلی باز داشته آیند چه ضرور که رواج منفی بوده که نشود -
 حاصل کلام اینکہ مردوزن هر دو را باید که در تحصیل علوم سعی و کوشش

بعمل آرند۔ پس وجود مدارس عظمیٰ لازم آمد کہ طلبہ در ویرا
 چند سال تحصیل علوم دانش مختلف نمایند و بعد حسب تقاضا
 طبع در کتاب طب یا ہندسہ یا قانون عدالت اقدام کنند
 براسے حصول این مدعا احتیاج بہ استادان کامل و ماہر
 باید کہ تعظیم و تکریم فضیلت کماحقہ گردد و عہدہ ہائے جلیل
 برابر با کمال عطا شوند زیرا کہ اگر توقع شرہ نباشد کیفیت
 کہ بنا بر نشوونما سے بہاں مشقت بر وارد۔ باید وہ نیست کہ
 تعلیم فنون قاضیہ نیز مناسب باشد کہ اثر و منفعت دو گونہ حاصل
 یکے تکمیل فنون دیگر کی برآید کہ اکثر مردمان کہ بی باعث عدم
 شغل و وجہ معیشت فرہنگیب و زوی و سرورہ شوند تحصیل فنون
 کردہ از عمل آہناروز سے یابند و احتیاج از کتابہ و اولیٰ نما

شرق دوم

در آسوم گذشت کہ بقا سے تمدن برزراعت است پس ایشا

مدتی را باید که فرار عیان را از جور متحیران محفوظ گرداند و مشغول
 خدا ترس را بر رعیت گمارد که معمار ملک است پر بنیر گار
 بایزیش نشست آن و خوشخوار خلق که نفع تو جوید در از آن
 خلق ریاست بدست کسافی خطاست که از دست
 او دستها بر خد است که نکو کار برگزیده بینی بدی که چو بد
 پروری خصم جان خودی که و باید دانست که از کارکنان
 و چیه توقع دیانت و رعیت پروری داشته اختیارات به
 آنها سپردن سهولت عظیم که ایشان و عهد داران
 خیانت پیشه بطمع خود جور و افترو نطلبی روا دارند و فرار عیان
 غریب و بیچاره از نام حاکم ترسند و تیر باعث عدم فارغ آسایش
 توانند که بحاکم بالا استغاثه کنند و اگر کسی غم هم میکند
 اکثر از جور سپاهیان تا حاکم نرسد که اظهار مدعا گرداند
 نظایر که چه تباہی بایشان لاحق است - اگر بر سر دیده بیندار

باشد ممکن که رعایا را از جور کامگاران دیده و سرکار محفوظ و
 زیرا که معاش او از دیده باشد اگر احوال مزارعان خشکی پذیرد
 مضرت اوست که در معیشت او و عیال او و تخلل راه یابد پیشکش
 که پیشکش در رفاهیت رعایا منفعت خود دیده بآنها الفت پدر
 روا خواهد داشت بچیکه از کامگاران خیانت پیشه غیر متصور
 تا آن است که بغزل و تصب بخت زمیندار را نباید داد و در ممکن
 که زمینداری کوتاه اندیش دست تعدی در از نماید و آن مثل
 که گوسفند پیرا از گرگ ربانیده خود بچقش گرگ گردید -
 بدانکه از بند و بست زمینداری علاوه رفاهیت رعایا چند
 فواید دیگر هم میباشد اول سرکار را احتیاج نماید که از
 هر مزارع نه بجاصل وصول گردد و آنکه در دولت سبب
 و ضرورت عمل کشیدند و دوم از یک سس جمهوری و آباء
 یک دیجه آسان لکن از سلطان توجه بر دیده یا مستمال

بلکه ناممکن - سوم از این نظام ترقی و تمول و طبقه متوسط
 رود و بد که فواید آن در کم و سوم اثبات شده - سرکار را باید
 پیمایش آراضی کرانده نقشه های دیبه کشتوار تیا کیناند و بعد
 تقصیر عثیت زمین براسه بست پاسی سال ز در محاصل تقریر بود
 شبهه ها سے رجسٹری شده بنزاد عان عطا فرماید تا که انہا از خد
 کمی و بیشی بیاب شده در ترقی زراعت دلہدی مالاکلام بعمل
 آزند و بہت نام بر و نمازند و کامگار ان از افر و نطلعی اعجاز

انہار

اگشہ انجمنیان متفق بر آنند کہ اگر بجای سے ریل انہا عظیم باشند
 بزریعہ زورقی و الکن بوٹ آمد و رفت مسافران و شہابہ کار
 شریف از ان تر ممکن باشد و نیز اسپاشی زراعت صورت بند
 بہتر سے کہ استند با متحدہ ہوکن چہ قدر محتاج انہا بہت
 بہت نسبت کہ خرچ تعمیر ہزار تعمیر شد کہ آہنی از بس کثیر باشد

برعکس آن انجنیئرین دیگر اسے زندک از اسپاشی نہر عبد
 چند سال پیداوار کتر شو و تیر توڑ و شالزبری سکتہ انگلیشہ
 و حضور نجیبہ طکمہنی اظہار ہمین اسے کردہ لاکن بہ نظر غور بوضوح
 می پیوند و کہ اینہا علت عارضی راعت ذاتی قرار میدہند۔
 بدانکہ اسباب حقیقی دیگر است۔ اول درجائیکہ انہار نہا شد
 اراضی را گا ہی بگا ہے اثناء میدار زندک در آن اشنا طقت
 زائل شدہ باز حاصل میگردد و برعکس آن قریب انہار بر اعر
 حصول طاققت وقف نمیدہند و دوم بر اسپاشی اعتماد کلی کرد
 از کہات اندازی تغافل می نمایند کہ از و اراضی را تقویت
 حاصل گردیدے۔ سوم کثرت بہر چیز مضرت و مزارع
 قریب انہار در اسپاشی احتیاط روانند و از زندک مخفی نیست
 کہ اگر اصلاح اسباب بعمل آید شکوہ کم پیداوار بی رفع گرد
 و شفقت انہار کما حقہ اظہار یابد و سرکار ہند کہ از نیجا نب

پہلو تھی کروہ باز توجہ بدان طرف مبذول فرماید

شرق سوم

بدانکہ لغوی معنی عدل برابر کردن باشد و استقلاً
 آنکہ ہر کس را مساوی استحقاق او وزن کرد و شود
 پس بر اسے عدل احتیاجست بہ بیانہ کہ مراد از ان عین
 و قوانین باشد و موجود اورا ناموس و عامل اورا حاکم
 خوانند۔ در کاریکہ جمعی از اہل عقل اقدام نمایند
 بہتر از ان بہت کہ بہ نیروی عقلی واحد بعمل آید و ناموس
 کارسیت دقیق لہذا بہ نسبت کہ اساس قوانین بر مشورت
 انافضل نہادہ شود و نیز بر خاص و عام مجاز باشد کہ از قانون
 مقرر فی بینہ ولایل خود بخصور مجلس ناموس گذارند و
 دروغور شودہ اگر جانب حق پایند لحاظ انہا نامینہ
 ناموس باید کہ تفسیر بہ تفصیل و ہستہ دار ہر حاکم مشرح

تا حاکمی نتواند که بجز اسے جبرے خیف شرک شد بدینا
 یا بالعکس بعمل آرد که از بد تنظیمی پدید گردد۔ قانون
 بمنزلہ سکان است زورق عدالت از نظم بود و حاکم
 بمنزلہ ناخدا۔ اگر ناخدا حکومت از استعمال سکان قانون بهره
 نداشتہ باشد زورق عدالت متفرق گردد۔ پس لازم است
 کہ کار عدالت بشخص سپرده آید کہ بر ناموس اشک عبور
 کلی دارد۔ امکان نیست کہ ہر فرد از این ملک بهره ور
 باشد لهذا احتیاج است بوکلا کہ سنجانب موکل در معاملات
 قانونی اقدام کنند و نیز حاکم را از طریقہ عدالت آگاہ
 نمایند پس وکیل باید کہ از ماہرین بخوبی ماہر شد و رہنمو کل را
 چہ سو و دید و حاکم را از وجہ پاک ماند۔ اقتدار حاکمی
 ہرگز غیر محدود و نباید گذاشت از وجہ وجہ مسدود
 گردد چنانچہ ہر زمانہ لوہہ و ہستند از تیش اپنی چرخہ سنجانب

بوضوح پیوسته که هر کس او را از رکشیدن نساخته جان
 و مالش بمرض تلف آمده و حرمت و عصمت مستورات او در
 جفا کاران بپولس رفت چو که ائینی بنود که از و اقتدارش
 حدیث پذیرفته آن طپید بشر صورت خبیث سمیرت جان
 بی اعتدالی با عمل آورده که از دریافت آن سو برتن استاده
 و چشم دل گریه کند لکن کیست نوالنت که مایل شد شکست
 که شاعر میگوید - لیه بوده است میفرماید

Alaeray but is under way those that kill

و حضرت سیدتی علی ایچیه بن مضمون را در لباس و نگر
 اربشا و سیدیه نظر میخواست بر هر کجا طاعت با که رحمت بر دجو
 بر عالمست و جهانست را که شده به بر چراغ و یک به در آتش
 که خلق بداع و جفا پیشگانرا دیده بسیار و دستم بر ستم پیشه
 عدلست و زانو و پس باید که در واقعات خوبی سرگام

خود را مدعی - گردانیده بعد شخص کامل قاتل را بقصاص رساند
و عفو آن بر ورثه مقتول نگذارد زیرا که وارث مال و ارث

حیات هم نسبت حفظ جان بدم سرکار هست و مزید بر آن

و عجب که خود در ثمال طبع مال حقیقت شریک جرم باشند

بدانکه قصاص انتقام نیست که انتقام عند العقل زوایا قبیح

است و از قتل قاتل حیات مقتول باز نیگردد و لکن بنا

حفظ حیات دیگران احتیاج بقصاص می نهند -

مخفی مباد و متهمی که بچنگک پولس گرفتار میگردد اکثر ایشان

بذایع رشوت با و نمیکارند و انواع میرسانند و از بهر رشوت

خود از واقعه جرم با بجز گیرند که این مخفی جوهر است پس آن

که با نفیقته اقتدار اینقدر نداده شود و اظهار روی

پولس قابل استازگی دانند و آید و تیر حاکم با باید که اظهار

مشهم به استیغالی و ولایت گیرند به درستی که او منبوط است

گردیده خود را بیواسطه مجرم گردانند و از حفظ ذرات که مستحقان
طبیعی است محروم مانند -

شرق چهارم

بدانکه منشاء سیاست و محض الت که تنازعات اندرون
ملکی صلاح پذیر و بل اینهم است که اعدا تعرض نمایند لهذا
احتیاج بحساکر لازم آید و بزرگان فرموده اند -

स्वमाकर्षमं वत्तमविः कंजिलश्चम
वरमल्पबलसारं नव द्या मुहाऽमराऽली

لشکر سے با فرست منظم و شجاعیت مشتبه و با پدیدگرفتار
و صعوبت حروب را مستحل قلیل التعداد هم از ان جماعت
کثیر بہتر کہ ازین اوصاف متخلی نباشد
و ضمیر شکر بیان کہ از بہان قوم باشند و حاکم را عابد ری
بانبار و او را رو بوقت جنگ ملحوظ ماند کہ اگر ما کو تا ہی کہ تم و اعدا

استیلا یابند قوم ماتباه گردد و ظل سلطانی عادل در حیم
 از سر بر خیزد - چنانچه از توازن بیخ جمهور روم واضح که پیشکین
 تنخوا داده نمیشد تا هم افواج روم بجهت جانب که غریمیت کرد
 نظریات شد باعث آن همین بوده که آنان از اوسای قوم غیر
 میداشتند و هم از اینجا است که ایرانیان تا به مقابله یونانیان
 نه آورند آیا یونانیان قوی تر بودند هرگز نه بل میان
 حب الوطنی مشتمل بودند و آنان بجز فرانسیم آورده میشدند
 از اقوام مغتوبه بودند - و قوم مغتوبه را بقوم آزاد چه نسبت
 و ممالک جزئی بر هر کس فرض است که بسین بلوغ تحصیل
 فن سپید گیری کند باین ترتیب ریاست مذکور قادر شده که
 هرگاه بیکه احتیاج افتد فوج کثیر و با قاعده بلا وقت فراهم
 آرد لکن بنا به قاعده هذا بر جبر است نسبت آنست که سوز
 بر استرضای باشد - در بریده انگریزی - ظهور شده که

که مهاراجه گوالیر فوج هنگامی اوضاع فرموده تعلیم جنگی میدهند
 و باین نوع اکثر انرا از رعایای خود درین فن ماهر کرده
 که قوایده آن بیشتر است - بدانکه برحمت و لطف اکثر حاکم
 فرستادند افسر دارو چنانچه بهمان فوج کار تمیج که بارها از
 ریگوتس روی آنها رام یافته بود در سخت گزین شپس شده
 بر او میان غالب آمد و ریگوتس را اسیر گرفت و دیگر انرا
 منهدم گردانید از آنجخت بزرگان در باره ان سران جنگی
 چنین بلاغتی فرموده - فو قیت افسر بلکه بر غیر بلکه بید است
 که یک محض اجرت یابد و دیگر لیاظ خود و قوم خود و عیان خود
 دارو - پس ملک را باید که امیر و خبیب را با بنجان تب ترغیب
 دهد - در فرنگستان تکریم محده جنگی انقدر است که شهر اوگان
 نیز کپتان فیول میفرمایند چنانچه ولیعهد انگلشده بعد از کتبی
 مسوویت و ولیعهد پرشیا در معرکه فرانس با تحت سپه سالار

نیز در نیال شده زادگان و وزیر زادگان بر عهدہ ما خلی
 معهود اند لکن در بعض ممالک چنان است برست که امر او شرفا
 در اقبال عهدہ لشکری تخفیر خود میدادند و پاندام از چه رو
 بر معاملات جنگی توجه نمی فرمایند و کسان کم رتبه و غیر ملک را
 در زوج و انشل میبازند چنان لشکر همین یکا میباشند که قبل
 لفظ سراسر ایان بر او شستن و ذلالتشان امید بی دا
 سرشته خویش گم گردست و بکجیب اندرون مار پرورد
 مخفی مباد که در باب نیز میجو اصحاب فرنگ در عمل تفنگ
 مهارت داشتند لکن عمل اینها عینی بود بر اصول علمی پسند
 غالب آمدند که فضیلت عمل علمی بر عمل محض بر بر کس ظاهر است
 پس احتیاجست بمهندسان جنگی که بوقت جنگ قلمرو
 و نقشه مقرر و بخرد و بفرود بر اصول شایسته گنایند و حکمت
 علمی بدین امر در هم ریخته فاصله بر مساکن است و احتیاجست

و حسب آن با اندازه لایق ثقیل یا نصب کنند و اجزای
 بار و دگوله حسب اصول بر ثقیل مرکب سازند تا که گوله بر
 موقع مرکز کوزه انداخته شود و هرگز خطا نکند و بر همان جا مایه پاش
 شده بصفت بجمعی کشیده سازند — بدانکه بلا اعداد ریاضی و غیر از
 اندازه عقلی و نظری تنظیم بالا صورتی نیندرد — چون علق
 حمل آور شوند عهدتسان از شاخه دود تشخیص سانس
 دشمن کرده و هر چه تا مترسی و کوشش بکار برده آنرا شکسته
 معطل گردانند و ثقیل مایه خود اندازند تا آنکه اعداد بر سر دوا
 آمده مقابل گردن نتوانند اگر در قلعه هم افسران باکیاست و عهدت
 با فرست موجود باشند محاصران اموقع فرصت ندیند و
 محاطت خود را نتوانند ورنه باسانی مغلوب شوند — اسرار
 پوشیده باید داشت و از شخص راز دشمنان تغافل نباید
 فرمود و باید که منبیهان و متحسنان به استدراک امور ایشان

گماشته از احوال ظاهره استنباط احوال باطنه نماید —
 کذب و خدر هیچ حال جایزه لاکن بحیل و دفع اعدا مذموم باشد
 بحیل هستند علاقه بعلم جنگی دارد در انجمن احتیاج اظهارست
تتمه مشتمل بر ویداعه اصحاب و جنگ رجا ازین
 اهل جنگ را می زنند که ارباب هند قابلیت سیاست
 اگر عهدهای جلیل با و بنا سپرده شوند کار سردکار به تحمل گرایند
 و فرید بر آن مقصود سیاست حفاظت جان و مال است و آن
 هندیان را حاصل و بنا بر حصول اقتدار ملکی استحقاق کنست
 سرکار مختار است بهر کس که خواهد عطا فرماید جای شکره نیست
 — بظا هر آنکه لایق قومی معلوم شوند لاکن بغور آثار اقامت
 پیدا — اول عقل مقتضی نیست که بهر کس خطی که از و تمدن
 ریاضی نباشد بردارد و عنانی که از وجودش به تمدن
 غیر متصور منافع گردانند چه در حصول اقتدار ملکی خطی نیست و از

محروم ماندن موجب عنا و پشیمانی پس چرا بندیان از د
 باز داشته شوند — دوم اگر بر حصول قتل در ملکی که
 استحقاق ندارد از روی معذرت باید که اهل فرنگ نیز از آن
 محروم مانند پس در کار سیاست کیت که اقدام نماید چون
 سیاست نباشد حفظ جان و مال کجا لکن عند العفل احتیاج است
 به این پس نیز سیاست و نیز افراد که استحقاق بر کار سیاست
 دارند پس صورت حال خراب نیست که بندیان چونکه تیلون و
 جاکت پوشند و سیاه خام بند ایلیاقت سیاستند
 باشند و این دلیل وجهی کافی نیست اگر گویند که انحصار عهد
 امتحانت چرا بندیان بانگلستان قضا امتحان بلانند
 در جایش میگویم چرا در هند امتحان گرفته نمیشوند اما بلاسی
 حصول ذکاوت امکانی ندارد در جنگ بهادر و سر سالار
 و سر و کرداد و سردار و بهرگز از هند بیرون نرفتند

و کار سیاست بدرجه حسن ادا نمایند — و مزید بر آن اهل
 فرنگ بنابر امتحان پروین فرنگستان ز بهار میروند چه آنها از کم
 مادر آن تجربه و ذکاوت با خود آورند که هندیان حاصل نیست
 — پس نشاء حقیقی در باد می النظر لایح میگرد و — اعتراضی دیگر
 که ارباب هند اصول ریسیز نقطه سیم نمیفهمند خوب توجی
 که در وجهل نیز به نجات گرایند بنا بر عدم و قوف از اصول
 آن مطعون کرده ایند — مخفی نیست که فرودمایگان همچو جان
 و کناسان و دباخان نیز هرگز از فیصله نجات خود تجاوز نوزند
 و نتوانند و آنچه که در میوسیل کلمی و غیره اکثر حضار هندی
 خود با عیا کانه اظهار کنند از و بظاہر عدم و قفیت اصول
 مشهود میگردد لکن حقیقت آنست که حضار و عوامی همسری
 حاصل نباشد و اوها بنحوف میر مجلس که اکثر مجتبی
 بجزو حکم حضور گشتن گزیری ندارند — اگر حضار کسان فی بدتبه و

باشعور قرار داد شوند و محبتت حاکمی خود بر طرف نهادند خود را
 پسر دیگران شمر و شکوه عدم وقت رخ کرده و دیر کس کجاست
 اظهار رومی خود کند - شکایت برینست که در باب بند با سید کجاست
 الفتی نذارند هر چند درست باشد لکن سچاست چرا که اولاً
 تقاضای شریعت همانست که خود را اعز و دار و وصله آور را
 مخالف انگار و دوم فرو بهی آیسے اوس سے جیک جانی -
 رکی آیسے اوس سے رک جانی، چون فرنگیان بیکبر علی حدیث
 در زند و بندیان - حیوان غیر دی روح خمیده یا بوجی و گرا
 جالست و نما اجتناب نمایند اینها نیز همان تصوریده با سلسله
 از مخالفت پر بند سوم خوشنود و شستن عایا بر سلطان
 است اگر این حاکم و محکوم الفت ہی پیدنگرد و قصور حاکم باشد
 چونکه ملوک اسلام همچو اکبر الفت پدر می مرغی داشت بنور عایا
 پیوست پسری مرا و ایا میکند بر عکس این بر عالمگیر کلمات

که میخوانند - چهارم چه خوب که بطور ما در اندر پیش آید و توقع
 الفتا پسری دارد - کریم و نوازش یک فرقه بنا رکند و گرد
 دیگر را در تحقیر داشته از خود نیست علیحد - با وجود اینکه سر کار انگلیش
 باعث عدلت و امن و چند فواید دیگر بر سلطنت دیگر فوق
 و لاکن چون سلطان قسیر اختیار کرده اند و استحقاق
 با آنها عطا نفرماید حصر بر بند نیست از جمیع اقوام همین بدید کرد
 - مثلاً اگر عهد های اولی با اصحاب فرنگ بر حمت نشود
 و بر حالت ارباب بند بر آنها فوق داده آید چه
 اینقوم سفید قام طریق پر کار را پسند خواهد فرمود
 بر گزند و همگی اعتراض که اکنون از طرف سپه فامان قائم
 کرده میشود و بجانب سفید فامان عاید خواهد گردید
 چنانچه از تواریخ اثبات پذیرفته که در بیعت حدی می پرس
 تنیت فرانسس پادشاه خود انحرافند و در زید و اند

مملکت اسپین اعانت طلبید و پورتهین بگلستان
 بامداد اسکویچ و پچ ملک خود را اخراج کرد و اینها
 وطن و قوم و ملک را عزیز نمیداشتند لکن بدان موجب
 که اعانت و نظم با و بهار و ابود صدایا هر یک فراری شدند
 و اینجا مکار بجهوری رو بجا و ست آوردند — الحال که
 آن تحقیر و تظلم نماند اما می تواند شد که
 ارباب فرانس و اصحاب بگلستان از عمال
 دیگر امداد خواسته در تباہی ملک و قوم خود
 خواهند کوشید هرگز نه — چنینید پیدا که
 اگر تکریم ارباب بکنندیم کما حقہ شود و آینه
 دل که از خصومت که درت پذیرفت صیقل
 یابد و پروانه اتفاقا از میان اصحاب
 بسند و فرنگی و ... فصل پنجم

تذکره الطوبی

کتاب الجواب در فن سیاست طینه از ابکار فکا
 سنیا سینه فلاطون فن را امر لب سر صنا
 جگر گوشه از جبهه و فرزند و لبند را منو لعل حساب
 سر فیدت انجیر سر کار بر طایفه و سر تر در سه تعمیرات
 ورد و کار معتمد جناب مدار المہام سر کار عا علاقہ
 تعمیرات عامہ در مطبع محبوب شای و واقع حیدر آباد
 مکتب تحسین اہتمام خاکبای است رسول اکند محمد سعاد
 محمد خلیل الرحمن صاحب انبان مولوی شاہ محمد عبدالقد
 مشاق قادری در اول اول شوال ۱۲۹۲ ہجری

